

تسلیم نشو، یومی چانگا!

جسیکا کیم

مترجم: فائزه محمدلو



تسلیم نشو، یومی چانگ!

..... نویسنده: جسیکا کیم • مترجم: فائزه محمدلو

ویراستار: سمیه شکرزاده • ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی

..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۰۹-۲

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: کیم، جسیکا، ۱۹۸۰-م □ Kim, Jessica, ۱۹۸۰- □ عنوان و نام پدیدآور: تسلیم نشو یومی چانگ / جسیکا کیم؛ مترجم فائزه محمدلو؛ ویراستار سمیه شکرزاده □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۱. □ مشخصات ظاهری: ۲۰۸ ص. □ شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۰۹-۲ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: ۲۰۲۰، Standup, Yumi Chung! □ موضوع: داستان های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م. □ Young adult fiction, English-- ۲۱st century □ شناسه افزوده: محمدلو، فائزه، ۱۳۷۴-، مترجم □ رده بندی کنگره: PZ۷ □ رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ [ج] شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۹۶۰۳۶ □ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

فهرست

فصل ۱.....	۷
فصل ۲.....	۱۴
فصل ۳.....	۲۴
فصل ۴.....	۳۲
فصل ۵.....	۳۸
فصل ۶.....	۴۶
فصل ۷.....	۵۶
فصل ۸.....	۶۱
فصل ۹.....	۶۵
فصل ۱۰.....	۷۵
فصل ۱۱.....	۸۶
فصل ۱۲.....	۹۲
فصل ۱۳.....	۱۰۰
فصل ۱۴.....	۱۰۷
فصل ۱۵.....	۱۱۴
فصل ۱۶.....	۱۲۲

فصل ۱۷.....	۱۲۹
فصل ۱۸.....	۱۳۵
فصل ۱۹.....	۱۴۳
فصل ۲۰.....	۱۵۰
فصل ۲۱.....	۱۵۳
فصل ۲۲.....	۱۵۶
فصل ۲۳.....	۱۶۲
فصل ۲۴.....	۱۶۵
فصل ۲۵.....	۱۶۹
فصل ۲۶.....	۱۷۶
فصل ۲۷.....	۱۸۳
فصل ۲۸.....	۱۹۰
فصل ۲۹.....	۱۹۳
فصل ۳۰.....	۲۰۵

فصل ۱



باید می دانستم که کسی در آرایشگاه برای حرف و نظر من تره هم خرد نمی کند. کاش پایم را این جا نمی گذاشتم. آرایشگر که یک شلوار چرم مشکی پوشیده، انگشتانش را بین موهای لخت من می کشد و می پرسد: «می خوای موها رو فر کنی؟» با کج خلقی و بی اعصابی تمام، صفحه موبایلم را نشانش می دهم و غرغری می گویم: «به جای فر، می تونی موهام رو این مدلی دربیاری؟» بعد از یک هفته سروکله زدن و بالا و پایین کردن برنامه پینترست^۱، بالاخره توانستم این مدل پیکسی^۲ را که خیلی هم شیک است پیدا کنم. قبول دارم که از تمام مدل موهایی که تا الان داشته ام کوتاه تر است، ولی این مدل دقیقاً همانی است که دوست دارم قبل از شروع کلاس هفتم، الگوش را روی موهایم پیاده کنم. بله، تغییر، یک چیز جسورانه برای من جدید.

مامان با یک دست لباس مشکی براق از اتاق پرو بیرون می آید و در یک چشم به هم زدن گوشی را از کف دستم می قاپد. سپس ابروهایی را که کلی سایه ابرو بر روی آن ها مالیده بود بالا می برد و می گوید: «یومی^۳، این مدل خیلی کوتاهه. این جوری شبیه پسرای گروه بی تی اس^۴ می شی.»

موبایلم را از مامان پس می گیرم و به خنده های سه خاله ام در صندلی کناری توجهی نمی کنم. به لحاظ فنی آن ها خاله های واقعی ام محسوب نمی شوند.

«ولی این روزا، این مدل خیلی پرطرفداره.»

آرایشگر چرم پوشم می گوید: «بذار مدلت رو ببینم.» سپس سرش را جلو می آورد و به صفحه موبایلم با دقت نگاه می کند. «نه دختر جون، این مدل به درد تو نمی خوره. فرم صورت و گونه هات طوریه که با این مدل جور در نمی آد.»

۱. PINTERES: یک موتور جستجوی کشف بصری برای یافتن ایده هایی مانند دستورالعمل ها، الهام از خانه و سبک و موارد دیگر است.

۲. PIXI: مدل مویی کوتاه و پسرانه که در انواع مختلفی وجود دارد و می توان بلندی موی جلوی سر را حفظ کرد.

3. Yumi

4. BTS: گروه موسیقی پسرانه کره ای

بعد از حرف آرایشگر وسواس به جانم می افتد و عکس را برای بار هزارم بررسی می کنم و متوجه می شوم حق با آرایشگر است. شخصی که در عکس مدل است برعکس من که گونه های برجسته ای دارم، گونه هایش فرورفته است. یک بار دیگر به طور نامحسوس خودم را در آینه روبرویی ام برانداز کرده و مدل مو را بر روی صورتم تصور می کنم.

آرایشگر موهایم را با دستش جمع می کند و می گوید: «موهات یه کم، کم حجه.» سپس موهایم را شانه می زند و از دو طرف جوری آن ها را پخش می کند که نیمی از صورتم را می پوشاند. «این جوری بهتر شد، حداقل یودوروم^۱ های صورتت رو می پوشونه.»

خیلی به زبان کره ای مسلط نیستم، ولی مطمئن بودم منظورش جوش های صورتم است.

مامان هم تأیید می کند: «حق با خانم آرایشگره.»

غرغر می کنم: «آره قشنگه، ولی من، من نمی دونم. حس می کنم اون جوری که من...»

خانم آرایشگر بدون این که اجازه بدهد حرف های من تمام شود، به سمت مادرم می چرخد و می پرسد: «فر چه طوره؟»

مامانم سرش را به حالت موافقت تکان می دهد. «خوبه. خیلی بهش می آد.» و قبل از اینکه من فرصت اعتراض و مخالفت داشته باشم، صندلی اش را به سمت آن سه خاله زنک یک کلاغ چهل کلاغ گن می چرخاند و مجلس داغ غیبت را شروع می کنند.

«شنیدید که کیم موکسا-نیم^۲ از گروه هوشیانا باپتیست^۳ قراره پسرش رو بفرسته دانشگاه کورنل^۴؟»

«اون یکی پسرش چی؟ تال لایر^۵؟ می دونستید این پسرش هم سن دختر بزرگ منه.»
ای وای، دوباره نه!

در همین حین، بوی تند مواد شیمیایی مخصوص فر کردن مو، بینی ام را می سوزاند. تارتار موهایم به دور بیگودی هایی پیچیده می شود که به یک دستگاه

1. Yeodeureum

2. Kim moksa-nim

3. Hosanna Baptist

۴. Cornell دانشگاه کرنل از مطرح ترین دانشگاه های آمریکا و جهان است :

5. Tall lawyer

غول پیکر شبیه هشت پا متصل شده‌اند.
این بو بوی ناامیدی و شکست در برنامه‌ام را می‌دهد. باز هم فر. عجب من
جدیدی! وقتی همه موهایم کاملاً جمع شد، من و دستگاه فرکننده به سالن تهویه
فرستاده می‌شویم تا نیم ساعت به همان حالت بمانم. باز هم خدا را شکر که
دفترچه کمدی فوق سری جدیدم را با خودم آورده‌ام.

به نظر من این واقعاً عذاب‌آور که پدر و مادرم یک سره من رو با بچه‌های
دوستاشون مقایسه می‌کنن. مدام می‌گن، یومی چرا تو نمی‌تونی مثل گریس^۱
پیانو بزنی؟ یا یومی تو چرا نمی‌تونی مثل جون^۲ کره‌ای صحبت کنی؟ دوباره روز
بعد بهم می‌گن یومی می‌دونی مینجی^۳ دانشگاه هاروارد^۴ قبول شده؟
منم بهشون می‌گم مامان، بابا دست از سر من بردارید، من همش یازده سالمه!
بعد مامانم برمی‌گرده بهم می‌گه مینجی نه سالشه!»



از گوشه چشم متوجه نزدیک شدن مامان با سری پوشیده از فویل آلومینیومی
می‌شوم. بیشتر شبیه رباتی شده‌است که می‌خواهد امواج رادیویی را به کره مریخ
منتقل کند. سریع دفترچه‌ام را داخل کیفم می‌چپانم، قبل از اینکه سخنرانی و
سرزنش مادرم راجع به «هدردادن وقت با آن مزخرفات کمدی» شروع شود.
خیلی سریع روزنامه روی صندلی کناری‌ام را برمی‌دارد و بر روی صندلی
می‌نشیند: «یومی، می‌خوام درباره چیز خیلی مهمی باهات حرف بزنم.»
یا خدا!

خشکم می‌زند: «درباره چی؟»
مامان فنجان چای داغی را که مقابلش قرار دارد دودستی برمی‌دارد و به آرامی
و شمردن می‌گوید: «می‌دونی که در حال حاضر کاروکاسبی رستوران تعریفی نداره.»
«اوهوم.»

این که خبر جدیدی نیست. این تنها موضوعی است که این روزها پدر و مادرم

1. Grace

2. Joon

3. Minji

۴. Harvard University: از معتبرترین دانشگاه‌های جهان که در کمبریج، ماساچوست واقع شده‌است.

درباره آن با هم بحث می‌کنند. از وقتی که تعداد رستوران‌ها و کافی‌شاپ‌های لوکس و شیک در سراسر شهرک کره‌ای‌ها افزایش پیدا کرده، تردد مشتری‌ها به رستوران باربیکیوی خانوادگی مان کم و کمتر شد تا این‌که به‌کل متوقف شد. پدرم کسانی را مقصر می‌داند که همه جای پارک ماشین‌ها را اشغال می‌کنند، اجاره‌بها را بالا می‌برند، از کسب‌وکارهای کوچک حمایت نمی‌کنند و احتمالاً حتی باعث گرم‌تر شدن زمین می‌شوند.

مامان به آرامی چای‌اش را فوت می‌کند و انگشتانش را دور فنجان حلقه می‌کند. «دیروز رفتم مدرسه تا با آقای بیزلی^۱ صحبت کنم.»

از شنیدن اسم عجیب‌ترین مدیر مدرسه، آن هم مدیر مدرسه وینستون^۲، ناخودآگاه همه عضلاتم منقبض می‌شود. «چرا؟»

مامان صندلی‌اش را به من نزدیک‌تر می‌کند و زیر لب پیچ‌پیچ‌وار می‌گوید: «که بهش بگم ما از عهده پرداخت شهریه سال جدید بر نمی‌آییم.»

«یه لحظه، یعنی دیگه قرار نیست من برم مدرسه وینستون؟» به طرز عجیبی بار سنگینی که بر روی شانه‌هایم بود برداشته می‌شود و یواش‌یواش لبخند گنده‌ای بر روی صورتم سبز می‌شود. یعنی با نرفتن به آن جهنم، دیگر خبری از آن یونیفرم‌های مزخرف، کلاس زبان لاتین، گروه‌های پرفیس‌وافاده و از خودراضی و معلم‌های خسته‌کننده نخواهد بود.

آزادی!

خیلی دلم می‌خواست از جایم بلند شوم و با حرکات آکروباتیک انرژی و خوش‌حالی درونم را تخلیه کنم، اما افسوس که این جا شرایط محیا نبود. نه وقتی که چندین جفت چشم تماشايت می‌کرد. به جای آن به یک جیغ خفه بسنده می‌کنم.

می‌دانم که رفتن به یک مدرسه جدید راحت نیست، ولی حداقل به آن به چشم یک شروع جدید و تازه نگاه می‌کنم. در مدرسه جدید قرار است کلی کارهای جدید انجام بدهم و شاید این بار کارنامه‌ام را شخص جدیدی غیر از معلم‌های وینستون امضا کند.

مامان سرش را تکان داد. ورقه‌های فویل روی سرش به همدیگر برخورد کرده و